

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)





## پیغام عشق

قسمت پانصد و هشتاد و هشتم





هومن قادری



با سلام و عشق فراوان خدمت آقای شهبازی بزرگوار و عزیزان دلگشای گنج حضور

برادرم پدرم اصل و فصل من عشقست  
که خویش عشق بماند نه خویشی نسبی

-مولوی دیوان شمس غزل شماره ۳۰۴

ما اگر طالب عشق و زندگی صادقانه هستیم باید مرکز خدایی انسانها رو بشناسیم، بعد باورشان کنیم. چون تنها خویشان عشقی و خدایی از ته قلب موفقیت و سلامتی ما رو میخواهند و کارهایشان برای ما ماندگار و یادگاری خوب برایمان جا میگذارن و خیالشان ما رو نمیرنجاند. گاهی همین اکتفا کردن به خویشان نسبی و فامیلی منشأ تمام دردهای ماست چون در واقعیت همه چیزشان ظاهرسازی و زبانی هست با صداقت و از ته قلبشان صلاح و موفقیت ما را طالب نبوده اند. البته منظور شناخت و جدا کردن حضور از من ذهنی هست که اونم از طریق مرکز انسان صورت میگیرد. چه بسا نزدیکانی که باعث و بانی آب گلزارعشق اند و چه نزدیکانی که بهانه دوستی و نزدیکی آنها ما را از گوهر حضور جدا کردند و خارها جا گذاشتن در خانه و کاشانه مان ای دوستان.



آن گل که از بهار بود، خار یار اوست  
وان می که از عصیر بود، بی خمار نیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵

هر چه که من ذهنی به ما داده، همیشه حيله اى پشتش بوده است. بخاطر اينه ما ارزش اون چيزى که اصل هست رو از خود دور کردیم و به خود زحمت ندادیم که خدا و حقيقت راستين خدا را در وجود خود کشف کنیم. و همیشه خارى که پشت مى جهانى بوده درد و خماری اون ما رو مجبور کرده کمی راز حقيقت وجودى و آمدن به اين جهان را درک کنیم. پس چه نیازی به اين همه درد هست از همان اول شهادت دل کردن از گل های پر نقش و نگاری که ما رو به تباهى میکشند رو داشته باشیم، و تمام هستى خود را فدای خدایى بکنیم که نه حيله دارد نه طعم چيزى را به ما ميچشاند که حالمان را گران بکند. بلکه آن خدای توانا از طریق هم شادى و هم درد راستينش به ما کمک میکند دل بشورانیم از گل های اعتياد زا و خار پرور وجودى انسان، تا دوايى به ما بدهد که سبک جانی، راحت روانى و جاودانگى را در ما تقويت کند.

و در آخر این را بگویم: در اتفاقات اگر آرام باشی یعنی خدایا مرکز را دست تو میدهم و از وسوسه هایی که مرکز همانیده به جانم میریزد به تو پناه میبرم. اتفاقات از جانب تو مهمان من شده، چون با آن میخواهی نیستی و عدم را در من تقویت کنی. اگر پولم کم میشود، عزیزانم از پیشم میروند، مراد های دل وابسته به من ذهنی من نرسیدنی تر میشوند همه برای کمک به من بوده اند. آنها به من میگویند: که مرکز من نه جای پوله نه جای همانیدگی با اشخاصه نه دلم جای پرورش مرادهایی هست که باعث فراموشی تو میشوند، بلکه مرکز تنها جایگاه توست. و میخواهم با جا گذاشتن همانیدگی ها مرکز را دسته خدایی بسپارم، که جاودانه هست و بودنش ماندگاره و ما را بی نیاز از مکان و زمان و هر چیزه بیهوده دیگر میکند.

با تشکر هومن قادری



خانم مهردخت از چالوس





بنام خدا و عرض سلام و ارادت خدمت همه بزرگواران  
نکاتی آموزنده در مورد ذهن و فضا گشایی با کیفیت در برنامه ۸۹۰

به آنچه ذهن در من ذهنی نشان می دهد اهمیت ندهیم؛ مثلاً اگر ذهن به ما می گوید برو فلان کار را انجام بده و انجام آن ضروری نیست و نیاز اصلی زندگی ما هم نیست، پس به خواسته اش عمل نکنیم و یا اگر گفت: حالا این کار رو نکن و بگذار برای بعد یعنی تسلیم تنبلی من ذهنی شو، پس باید عکس آن عمل کرد و تسلیم آن نباید شد. ذهن با مفاهیم و الفاظ کار می کند و این کلمات و مفاهیم از جنس ذهن هستند. اگر من ذهنی را نگه داریم با این الفاظ و مفاهیم نمی توانیم خدا را بشناسیم؛ مثلاً اگر ما فقط صفات خداوند را ذکر کنیم یا آن ها را تجسم کنیم به این معنا نیست که به خدا زنده می شویم، بنابراین این کار فایده ای ندارد. من ذهنی در ذهن کارش کارافزایی در بسیاری از جوانب زندگی است؛ یعنی کار بیهوده و بی مزد انجام دادن و جهد بی توفیق کردن. زیرا با عقل جزوی من ذهنی انجام می دهد که خرابکار است. برای نمونه با نیش و کنایه با دیگران صحبت می کند که باعث ایجاد رنجش و کدورت و خراب کردن روابط خود با دیگران می شود. و یا بخاطر کمال طلبی کارها را بیش از حد توان خود انجام می دهد و در پایان هم برای تکمیل کار با شتاب عمل کرده و وضعیت را خراب می کند. در نتیجه مجبور می شود کار را دوباره انجام دهد.



و از مورد دیگر کارافزایی ذهن «می دانم‌های» من ذهنی است که به او اجازه نمی‌دهد چیزی از دیگران بیاموزد. این غرور او سبب می‌شود بعداً زمان بیشتری صرف کند تا همان چیز را بهتر یاد بگیرد و این وقت هدر دادن نوعی کارافزایی است. باید بپذیریم که یک من‌ذهنی و یک مومن با هم فرق بسیار دارند، هرچند در جسم یا تن شریکند. اما این حسن کجا و آن حسن کجا! و ما در ذهن متوجه این فرق نمی‌شویم. آیا کسی که با عقل کل در فضای گشوده شده امور خود را پیش می‌برد و کارهایش میوه می‌دهد با کسی که با خرد من‌ذهنی عمل می‌کند و مرتب در کارافزایی و تخریب کردن هست می‌تواند یکسان باشد؟ یکی مثل کوزه سربسته است و نمی‌داند که در درونش زهر و درد است و یکی فضا را باز می‌کند و پر از آب حیات زنده کننده و شفا بخش است. اما کسی که به زندگی زنده نشده هر دو را فقط یک آدم می‌بیند و فرق بین آن دو را متوجه نمی‌شود. چون درگیر مفاهیم و فکرهای ذهنی خودش هست.

اگر ما بتوانیم به محتوا و درون کسی بنگریم که همان مظلوف است؛ یعنی از جنس زندگی شده‌ایم ولی اگر به ظرف یا آن چیزی که ذهن در مورد آن شخص نشان می‌دهد نگاه کنیم، گمراه می‌شویم. در مورد کلمات و الفاظ هم همینطور هست. اگر فقط به معنای ظاهری آنها توجه کنیم، پیام را دریافت نخواهیم کرد و حتی گمراه شده و بد عمل می‌کنیم، چون آن را ذهناً فهمیدیم. و اگر فضا‌گشایی با کیفیت در اطراف آن کنیم و به عمق مطلب توجه کنیم، هم پیام را خواهیم گرفت و هم درست فکر و عمل می‌کنیم.

اما اگر در ذهن بمانیم دائماً دیده تن بین خواهیم داشت و داخل ظرف ذهن را نمی بینیم که چه چیزهایی در آن وجود دارد. بنابراین فقط در فضاگشایی است که با دیده جان می بینیم و درست فکر و عمل می کنیم، زیرا ناظر ذهن خود هستیم.

آن شراب حق بدان مُطرب برَد  
وین شرابِ تن از این مُطرب چَرَد

هر دو گر یک نام دارد در سخن  
لیک شَتان این حسن تا آن حسن

شَتان: اسم فعل عربی است به معنی بَعْدَ، به معنی «دور است» و افترَقَ به معنی «جدا است». این حسن تا آن حسن: اشاره است به حکایت شاعر و صله دادن شاه در دفتر چهارم مثنوی از بیت ۱۱۵۶، همانطور که نام دو وزیر «حسن» بود. اما یکی بسیار بخشنده و دیگری بسیار بخیل.



اشتباهی هست لفظی در بیان  
لیک خود کو آسمان تا ریسمان؟

اشتراک لفظ دایم ره زن است  
اشتراک گبر و مؤمن در تن است

گبر: کافر

جسم ها چون کوزه های بسته سر  
تا که در هر کوزه چه بود؟ آن نگر

کوزه ی آن تن پر از آب حیات  
کوزه ی این تن پر از زهر ممات

گر به مظروفش نظر داری، شهی  
ور به ظرفش بنگری تو گمرهی

مظروف: چیزی که در ظرف گذاشته شده، محتوای ظرف

لفظ را مانده‌ی این جسم دان  
معنیش را در درون مانند جان

دیده‌ی تن دائماً تن‌بین بود  
دیده‌ی جان، جانِ پر فن‌بین بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۶۵۴-۶۴۶



در آیه ۲۶ سوره بقره هم خداوند به این مسئله اشاره کرده است و فرمود که فاسقان یا من‌های ذهنی متوجه منظور خدا از بیان مثل پشه و چیزهای کمتر از آن نمی‌شوند چون در ذهن هستند، اما آنهایی که ایمان آورده‌اند به خاطر فضاگشایی و یقینی که به خداوند دارند می‌دانند که هرچه از جانب خداوند می‌آید درست هست، پس آن می‌که از فضای گشوده شده می‌آید را دریافت می‌کنند و به سوی خدا هدایت می‌شوند و با خرد او عمل می‌کنند، اما فاسقان که از می‌این جهانی می‌چشند، گمراه شده و بد عمل می‌کنند.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ»

خدا ابایی ندارد که به پشه و کمتر از آن مثل بزند. آنان که ایمان آورده‌اند می‌دانند که آن مثل درست و از جانب پروردگار آنهاست. و اما کافران می‌گویند که خدا از این مثل چه می‌خواسته است؟ بسیاری را بدان گمراه می‌کند و بسیاری را هدایت. اما تنها فاسقان را گمراه می‌کند.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶



یک نکته بسیار آموزنده دیگر این است که بدانیم این لحظه، مبدأ فکر و عمل ماست نه گذشته و آینده؛ یعنی باید بدانیم در این لحظه در سرمان چه می‌گذرد. اگر فکرهای همانیده باشند، پس مربوط به گذشته و آینده هستند و اگر فکرهای بکر و خلاقانه باشند، یعنی از فضای گشوده شده برخاسته‌اند. هر چه در سر ما باشد هشیاری ما هم آنجا می‌رود، به عبارتی ما را به سمتی که نشان می‌دهند هدایت می‌کنند. حال اگر این هشیاری از جنس جسم باشد ما را بسوی جسم‌ها می‌برد و اگر از نوع هشیاری حضور باشد بسوی خدا هدایت می‌کند. حتی در حضور بودن و از جنس حضور شدن اگر با کیفیت باشد سبب می‌شود که پلی بین جهان معنا و جهان مادی شویم. یعنی بین آنچه ذهن نشان می‌دهد که می‌تواند یک هدف مادی باشد و جهان معنای برقرار کرد.

چون از طریق این فضاگشایی باکیفیت، خداوند مطرب زندگی ما را بیدار می‌کند و با خردی که به ما می‌دهد دسترسی به هدفمان برای ما میسر می‌شود. ولی این نکته بسیار مهم است که در لحظه ماندن و فضاگشایی باکیفیت در اولویت ما باید باشد نه آن هدف مادی. در غیر اینصورت هدف مرکز ما می‌شود و بر حسب آن می‌بینیم و اگر به آن هدف هم برسیم ممکن است مفید نباشد و دردزا هم بشود. بنابراین به نفع ماست که همیشه فضاگشایی با کیفیت را زندگی کنیم.



پُر خُماران از دَمِ مُطرب چَرند  
مُطربانُشان سوی میخانه برند

در سر آنچه هست، گوش آنجا رود  
در سر آر صُفراست، آن سودا شود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۶۶۰ و ۶۶۲

چونکه کردند آشتی شادی و درد  
مُطربان را تُرکِ ما بیدار کرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۴

با کمال احترام و تشکر مهردخت از چالوس



خانم زهره از آمل





غزل ۵۳۸ مولانا

گر آتش دل برزند، بر مؤمن و کافر زند  
صورت همه پران شود، گر مرغ معنی پر زند

اگر بر وجود آدمی از آتش عشق الهی روشن شود آنوقت بر همه کس میزند هم بر مومن به ظاهر معنوی نما و هم بر کافر بی خرد اندیش. کسی که با دید هوشیاری نظر، ناظر بر احوالات درونی خویش میشود ناخودآگاه نقطه چین ها به حاشیه رانده و از زمان روانشناختی (گذشته و آینده) جمع و به بی زمانی اکنون ساکن میگردد. و زندگی چه خردمندانه نقش های بهم پیوسته من ذهنی را پران، یعنی به یکباره فرو میریزد. چنین مرغ معنی دان با ذهنی ساده شده دیگر اتفاق ها را خوب و بد نمیکند، بلکه همانگونه که هست میپذیرد و در فرم هوشیاری شروع به خلاقیت و رقصیدن میکند. چون میداند بافت هوشیاری من ذهنی ظاهر قضیه، بازی خداوند است و باطنش مغز هوشیاری و این باید جدی باشد. این مرغ معنی دان مقداری به سرمایه هوشیاری حضور زنده شده و تجربه هستی را تماما در این لحظه بینهایت ابدی با شادی بی سبب زندگی می گذراند تا هر دم پران تر شود.

عالم همه ویران شود، جان غرقه طوفان شود  
آن گوهری کو آب شد، آن آب بر گوهر زند

عالم ذهنیش ویران میشود زیرا به بطنِ هوشیاری توجه کرده و در این حالت در غرقهء لطف ایزدی گم میگردد یعنی باشناخت آنچه را که نیست به هست مطلق نزدیکتر و نسبت به هر همانیدگی بی تفاوت شده و تنها آن یک نیروی زنده کننده زندگی را در هر چیز آگاهانه میبیند و دیگر در مقابل وسوسه های من ذهنی شخصی یا چیزی... اگر رنجشی یا خشمی دیده خود را سریعاً به عقب کشیده و بر علیه من ذهنی بلند نمیشود تا اینکه من ذهنی در هوشیاری حضور با حقارتش فرو ریزد و طوفان شود. و این گوهر که قبلاً ها از (همانیدگیها) سخن میگفت؛ از او تنها آب زندگی جاری و بر گوهر میزند. [یعنی هوشیاری با کمک آب حیات ایزدی همانیدگیها را در مرکز شستشو و به گوهری درخشنده تر تبدیل میشود.]

پیدا شود سر نهان، ویران شود نقش جهان  
موجی برآید ناگهان، برگنبد اخضر زند



سرّ نهانش در درون پیدا و شک من ذهنی که نقش این جهان‌یست ویران میشود؛ زیرا مرغ معنی دان آموخته است که باید هر دم در برابر زندگی متواضع و نرم باشد تا موج رحمت های ایزدی به یکباره از دل و جانش لبریز شود.

گاهی قَلَمْ کاغذ شود، کاغذ گهی بی خود شود  
جان خَصَمِ نیک و بد شود، هر لحظه‌یی خَنجَر زَنَد

قلم صنّع آفریدگار از بیخودی در کاغذ سفید عدم شده با خلاقیت شگفت انگیز و منحصر به فردی شروع به نوشتن میکند. و اگر این جان هوشیاری به طور ناخواسته و یا خواسته در کشمکش من ذهنی نیک و بد افتد... او بلافاصله از خویشن داری خود مراقبت کرده و خنجر خدا (فضاگشایی) این لحظه را بدست میگیرد.

هر جان که اَللّهی شود، در خَلَوَت شاهي شود  
ماری بود ماهی شود، از خاک بر کوثر زَنَد

براستی که هر جان هوشیاری با هوشیاری نظر ببیند او الهی میشود در خلوت شاهی اقامت میگزیند و نسبت به جهان فرم بی تفاوت شده و من ذهنی را خرده میگیرد. چرا که این جان هوشیاری با شناخت از ماری (من ذهنی) رهیده و به ماهی حضور تبدیل و از خاک هم هویت شدگی ها دست کشیده و به فراوانی کوثر با نصیب گشته است.

از جا سوی بی جا شود، در لامکان پیدا شود  
هر سو که افتد بعد ازین، بر مشک و بر عنبر زند

در فقر درویشی کند، بر اختران پیشی کند  
خاک درش خاقان بود، حلقه‌ی درش سنجر زند

انسان به حضور رسیده همچون حضرت مولانا از مکان (ذهن) عبور کرده به لامکان...، یعنی هر دم با نوشیدن شراب غیبی از تمامی خواسته های من ذهنیش صرف نظر و تمام هم و غمش را تنها به یک غم واحد (عدم بین) مبدل کرد. حال دیگر این هوشیاری به حقیقت معنا زنده و به هر سو که افتد تنها بوی عشق خدا را میدهد بر مشک و بر عنبر میزند یعنی عده ای با قرین شدن به او، بوی عشق را گرفتند و سرمست شدند.



بنده هم همچنان خاک در مولانای عزیز میشوم چون حقیقتاً بوی عشق را شنیدم و فهمیدم که؛ تا نشوی خاک درش در نگشاید به رضا...

از آفتاب مُشتعل، هر دم ندا آید به دل  
تو شمعُ این سر را بهل، تا باز شمعت سر زند

از آفتاب مشتعل، هر دم به دل مولانای جان ندای عشق الهی میامد لحظه به لحظه زندگی در کاغذ سفید پیغام خردمندانه ای مینوشت. یعنی ما هم باید نسبت به من ذهنی بی ادعا شویم اگر پیام خوبی از طرف او آمد نباید به خود بگیریم بلکه خاموش بمانیم تا بار دیگر از طرف زندگی پیغام نو و تازه ای دریافت کنیم.

تو خدمت جانان کنی، سر را چرا پنهان کنی؟  
زر هر دمی خوش تر شود، از زخم کان زرگر زند

ای هوشیاری آگاه باش که ما در خدمت جانانیم و باید سر خرد ایزدی را بالا بگیریم و پنهان نکنیم مبادا از ناز و عشوه من ذهنی بر اساس الگوهای شرطی شده ذهن فریفته و پز دهیم بلکه بی من و فروتن باشیم تا هر دم زرگر به سر من ذهنی ما چکش زند و از آن طرف زر خوشتری پدید آورد.

دل بی خود از باده‌ی ازل، می گفت خوش خوش این غزل  
گر می فرو گیرد دمش، این دم ازین خوش تر زند

مولانای جانان میفرمایند: دل من با وصل ماندن به عشق الهی، از بیخودی مطلق این غزل را خوش خوش گفته بود. ولی اگر دم زندگی از هوشیاری فرو بریزد، دمش خاموش شود و حيله های من ذهنی از سراییدن این غزل سوء استفاده لازم را ببرد، من دیگر نمیتوانستم اینهمه غزل های گهر بار و زیبایی بگویم. اما نه....! او هرگز فریفته من ذهنیش نشده بود و هیچ نمیترسید؛ بلکه با هوشمندی تمام همینطور خاموش میماند تا در خاموشی این دم، غزلی زیباتر و گهری خوش تر از درونش پدید آید. پس من هم باید خاموش بمانم تا هر دم با گرفتن زیبایی و خرد او .... به زیبایی بیان شوم. والسلام.

با احترام، زهره از آمل





خانم سمانه از تهران



با سلام

وقتی انسان در مرکزش همانیدگی دارد، دائماً در حال ستیزه است تا بدین وسیله همانیدگی‌ها را حفظ کند. یکی از خاصیت‌هایی که این حالت ایجاد می‌کند، دیدن دیگران به عنوان "دشمن" است یعنی من ذهنی همیشه این توهم را دارد که دیگران توطئه کرده اند تا به وی ضرر بزنند. قانون قضا و کن فکان نیز اتفاقات ناگوار یا ریب المنون را می‌فرستد تا این انسان را متوجه دید اشتباه من ذهنی خودش کند.

در مقابل انسان‌هایی هستند که دائماً در حال فضاگشایی اند یا اینکه تماماً به زندگی زنده شده اند ولی من‌های ذهنی قصد دارند با آنها نیز به ستیزه برخیزند. اما انسان‌های زنده و بیدار آنها را به عنوان دشمن نمی‌بینند بلکه با فضای گشوده شده دعا می‌کنند که خداوند راه‌هایی از ذهن را به آنان نشان دهد.

ز آتش این ظالمانت دل کباب  
از تو جمله اهد قومی بد خطاب

—مثنوی معنوی دفتر دوم بیت ۱۸۷۱



پس قضای الهی همیشه همراه با ریب المنون نیست، بلکه قضا برای کسیکه من ذهنی دارد یک جور کار می کند و برای انسان فضاگشا هم یک جور دیگر و این دو اتفاق با هم متفاوت است. در ارتباط با این موضوع، مولانا به دو داستان حضرت نوح و حضرت یوسف اشاره می کند: حضرت نوح وقتی ستیزه ی قومش را نسبت به پیغامی که از طرف زندگی برای آنان آمده بود، می دید، این هشدار را می داد که شما با من ستیزه نمی کنید چون من به زندگی زنده شده ام و دم من دم خداست. شما با انکار قضای گشوده شده، دارید پوسته ی من ذهنی تان را محکم می کنید و تیشه به ریشه خودتان می زنید.

چون بمُردم از حواس بوالبشر  
حق، مرا شد سمع و ادراک و بصر

چون که من من نیستم، این دم، ز هوست  
پیش این دم، هر که دم زد، کافر اوست

– مثنوی معنوی دفتر اول ابیات ۳۱۲۵ و ۳۱۲۶

از طرفی انسان کامل، شیر خداست و از او مدد می گیرد پس باید حرمت او را نگه داشت چراکه او همچون آتش است و این عالم چون خرمن. مولانا میگوید چون من های ذهنی حق نوح را ادا نکردند، قهر الهی شامل حال همه ی من های ذهنی شده است و هیچ انسانی با اقامت در ذهن، خیر ندیده است. و یا از یک زاویه ی دیگر میتوانیم بگوییم هر انسانی که به مرکز عدمش متصل شود، قادر است که به خرمن من های آتش بزند و اثری از آن باقی نگذارد.

گر نبودی نوح، شیر سَرمدی \*  
پس جهانی را چرا برهم زدی؟

صدهزاران شیر بود او در تنی  
او چو آتش بود و عالم، خرمنی



چون که خرمن، پاسِ عُشرِ او نداشت  
او چنین شعله بر آن خرمن گماشت

شیر سرمدی: شیر حق، شیر خدا

–مثنوی معنوی دفتر اول ابیات ۳۱۲۹ تا ۳۱۳۱

در ادامه به داستان حضرت یوسف اشاره می کند که روزی یک دوست قدیمی به دیدار یوسف می آید و آن دوست جور و حسادت برادرانش را یادآوری می کند. یوسف در جواب می گوید: آن حسادت مانند زنجیری بود و ما نیز مانند شیر.

آمد از آفاق، یارِ مهربان  
یوسفِ صدیق را شد میهمان

یاد دادش جورِ اخوان و حسد  
گفت آن زنجیر بود و ما اسد

–مثنوی معنوی دفتر اول ابیات ۳۱۵۷ و ۳۱۵۹  
هیچ وقت زنجیر برای شیر ننگ آور نیست چون اگر گردن شیر با زنجیر هم بسته شود، باز هم نسبت به همه ی  
زنجیر سازان برتر است چون ماهیت شیرانه اش تغییر نمی کند. یوسف می گوید: آن اتفاق به خواست زندگی و  
قضای الهی افتاده است و ما نیز بدان راضی هستیم و شکایتی نداریم.

عار نبود شیر را از سلسله  
نیست ما را از قضای حق گله

شیر را بر گردن ار زنجیر بود  
بر همه زنجیرسازان، میر بود

–مثنوی معنوی دفتر اول ابیات ۳۱۶۰ و ۳۱۶۱



آن دوست بار دیگر می پرسد: با زندان و چاه چه کار کردی و آنجا احوالت چگونه بود؟ یوسف می گوید مانند ماهی که چند روز پنهان و خمیده می شود، من نیز مدتی در نقصان به سر می بردم. اما سرانجام محاق به پایان می رسد و ماه به صورت قرص کامل، در آسمان می درخشد.

گفت: چون بودی ز زندان و ز چاه؟  
گفت: همچون در محاق و کاست، ماه

در مُحاق اَرِ ماه نو گردد دوتا  
نی در آخرِ بدر گردد بر سما؟

– مثنوی معنوی دفتر اول ابیات ۳۱۶۲ و ۳۱۶۳  
پس بنابراین هیچ پدیده ای در این جهان بدون تجربه ی نقصان به کمال نمی رسد. انسان هم از این قاعده مستثنی نیست. نقص ها باعث می شود که استعدادهای بالقوه آدمی، صورت فعلیت به خود بگیرد و تا زمانیکه چالش ها پیش نیاید و انسان به مدد قدرتِ عدم در مرکزش بر آنها غلبه نکند، متوجه نمی شود که چقدر قوی و توانمند است.

ستیزه ی من های ذهنی با انسانی که فضاگشایی می کند نیز مثالی از این دست هست که می تواند به فرصتی برای رشدِ روحی و پناه بردن به مرکزِ عدم تبدیل شود.

در حقیقت هر عدو داروی دوست  
کیمیا و نافع و دلجویِ تست

که ازو اندر گریزی در خلا  
استعانت جویی از لطفِ خدا

– مثنوی معنوی دفتر چهارم ابیات ۹۴ و ۹۵

با سپاس فراوان سمانه از تهران






با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)